

نظریه ی مارکسی در باره مذهب

رحمت خوشکدامن

از وقتی که کارل مارکس در اولین نوشته های خود ، درباره نقش و جایگاه مذهب در جامعه انسانی نوشت ، به مرور زمان دودیدگاه انحرافی در رابطه با نظریه ی مارکسی درباره مذهب بوجود آمد .

این دو دیدگاه انحرافی پس از مرگ کارل مارکس و رفیق همیشه همراهش فریدریش انگلس رشد بیشتری پیدا می کند و در اواخر دوره انترناسیونالیسم دوم به اوج خود می رسد .

دیدگاه اول بر آن بود و هست که نظریه ی مارکسی رابا مذهب سازش دهد . و دیدگاه دوم نیز چنین تصور می کردو میکند که هدف اصلی طرفداران مارکس ، این است که مذهب را بدون دگرگونی اجتماعی ، میتوان نابود ساخت .

این دو گرایش چه در درون مارکسیسم و چه در بیرون آن ، به درک نادرست و وارونه نظریه ی مارکسی در باره مذهب ، دامن زدند و هنوز هم می زنند . و نتیجه آن نیز چیزی جز مخدوش کردن و میان تهی کردن نظریه ی او در باره مذهب نبوده و نیست .

گرایش اول بر آن بود و هست که چنین وانمود کند ، کارل مارکس ضد مذهب نبوده و مذهب را " افیون توده ها" نمیدیده است . و گرایش دوم نیز فکر می کرد و می کند ، که بر علیه مذهب باید فتوا صادر کرد و آن را ممنوع اعلام نمود . تا توده های مردم در طول یک امروز تا فردا لامذهب شوند .

از آنجائیکه چنین گرایشات نظری در درون جنبش کارگری وتوده ای مان وجود دارد و نیز از آنجائیکه در جامعه ای که ما زندگی می کنیم ، توهومات مذهبی به شدت عمل می کند ، نمی توان نسبت به این دو گرایش مهم بی تفاوت ماند و به نقد این دو گرایش نپرداخت .

اولین سؤال : آیا مارکس یک ضد مذهب نبوده است ؟ (1)

برای توضیح این موضوع کمی به عقب برگردیم .

در اواخر دههء سی قرن نوزدهم ، بین طرفداران "هگل" اختلاف ایجاد می گردد و دو گرایش بوجود می آید ، که یکی از آنها گرایش معروف به "هگلی های جوان" بود . این گرایش اساس مبارزه خود را بر علیه متعصبان دینی

و ارتجاعیون فئودال قرار می دهد ، و از آنجائیکه در شرایط آن روز به سادگی نمی شد در حوزه سیاست قلم زد و اقدام کرد ، "هگلی های جوان" جنگ اصلی شان را متوجه مذهب می نمایند . در سال 1835 اولین اثر "هگلی های جوان"

بنام "زندگی مسیح" به قلم "اشتراوس" منتشر می شود . پس از انتشار این کتاب ، هگلی های ارتدکس یا به عبارت دیگر گرایش راست و مذهبی ، بر علیه آنها قیام می کنند و از موضع کینه توزانه ای آنها را خدا شناس خطاب می نمایند و از دولت می خواهند ، که آنها را مجازات نمایند .

در آن زمان "هگلی های جوان" از یک سو هنوز نظام فکری منسجمی نداشتند ، و از سوی دیگر فشار دولت باعث می شود، که همگی شان اتهام لامذهبی راحاشا کنند و خودشان را مسیحی و طرفدار مذهب قلمداد نمایند . و این در شرایطی بود که هیچ کدام از "هگلی های جوان" بقول "فریدریش انگلس" به خدا اعتقاد نداشتند و انرا انکار می کردند و تاریخ انجیل را

میتولوژی (اسطوره بافی) صرف اعلام می نمودند . (2)

تنها پس از گذشت چند سالی از طریق شخص "فریدریش انگلس" یعنی در سال 1842 طی اعلامیه ای (3) این

موضوع انتشار یافت و اتهام لامذهبی مورد تأیید قرار گرفت. چنین چیزی با توجه به فلسفه هگل اجتناب ناپذیر بود. "فریدریش انگلس" در این باره می گوید: "در آلمان تئوریک آن زمان دو چیز بیش از همه عملی بود، دین و سیاست. هرکس که بیشتر بر نظام هگلی تکیه می کرد، می توانست در هر دو حوزه آشکاراً محافظه کار باشد. و هر کس که بر روش دیالکتیکی وی متکی بود، خواه در دین خواه در سیاست. می توانست در افراطی ترین جناح مخالف موضع گیری کند." (4)

در آن دوره الزامات عملی پیکار "هگلی های جوان" را که بر روش دیالکتیکی هگل متکی بودند، به ضد دین رسمی کشاند. در چنین شرایطی بود که "فونر باخ" یکی از "هگلی های جوان" نظام هگل را به کناری انداخت و با انتشار کتاب "گوهر مسیحیت" تضاد موجود را در بین "هگلی های جوان" حل کرد. به گفته فریدریش انگلس "کلام ماتریالیسم را دوباره بر تخت نشاند" و گفت، طبیعت مستقل از همه فلسفه ها وجود دارد. بنیادی است که ما موجودات انسانی، خودمان یعنی فراورده طبیعت، بر آن نشو و نما کرده ایم. هیچ چیز خارج از طبیعت و انسان وجود ندارد و موجودات عالیتری که قصص دینی آفریده اند، تنها بازتاب تخیلی گوهر خود ما هستند. طلسم شکسته شد "نظام هگل از هم پاشید و هر تکه اش به سوی پرتاب شد و تضاد، که معلوم شد تنها در مخیله ما وجود دارد حل شد. هرکس باید تأثیر آزادی بخش این کتاب را تجربه کرده باشد، تا بتواند این حقیقت را درک کند. شور و شوق همه را فرا گرفته بود. ما همه بی درنگ فونر باخی شدیم. این را که مارکس باچه علاقه ای از این نگرش جدید- به رغم انتقادهای که بر آن داشت-

استقبال کرد می توان از کتاب خانواده مقدس دریافت." (5)

گرچه فونر باخ "هگلی های جوان" را برای مدتی از این بن بست که در آن دست و پا می زدند، در آورد. ولی نتوانست پا جلوتر بگذارد و در واقع در چهارچوب تفکر ماتریالیسم در جا زد. یا به عبارتی دیگر نتوانست جهان را به صورت یک فرایند، بشکل ماده ای در حال تغییر و تکامل دائمی و دیالکتیکی ببیند. از اینروست که کارل مارکس و فریدریش انگلس به نارسائی ماتریالیسم فونر باخ پی می برند و به چنین اعتقادی می رسند که ماتریالیسم فونر باخ با ایده آلیسم نتوانسته تصفیه و حساب کند. خصوصاً وقتی که به فلسفه دین و اخلاق او می پردازند چنین می گویند:

"فونر باخ به هیچ وجه در فکر بر انداختن دین نیست. وی می خواهد آن را تکمیل کند. خود فلسفه باید جذب دین گردد." در همین اثر فریدریش انگلس چنین می افزاید: "به باور فونر باخ، دین رابطه ای است میان موجودات بشری مبتنی بر عواطف، رابطه ای مبتنی بر دل، رابطه ای که تاکنون حقیقت خود را در تصویری آینه وار و تخیلی از واقعیت جسته است. با واسطه یک یا چند خدا - تصاویر آینه وار و تخیلی از خصوصیات انسان. ولی اینک این رابطه، خود را مستقیماً و بدون واسطه در عشق میان "من" و "تو" می یابد. بدین گونه سرانجام عشق جنسی در نزد فونر باخ نمی تواند به صورت یکی از عالیترین شکلها - اگر نه عالیترین شکل - پیروی از دین جدیدش درمی- آید." (6) فونر باخ نمی تواند بپذیرد که روابط انسانها همانطور که در واقعیت امر موجود می باشد، ارزش قائل گردد بلکه زمانی برای آن ارزش قائل است که در چهارچوب تقدیس دینی قرار گیرد.

از اینرو "هگلی های جوان" نتوانستند، به نقد صحیح فلسفه هگل دست یابند. چه آنها که در چهارچوب نظام هگلی

باقی ماندند و به نقد اجزائی از نظام هگل دست زدند و چه آن‌های که همانند "فوئر باخ" فلسفه هگل را به کناری افکندند و آنرا مردود اعلام نمودند .

در چنین شرایط فکری و فلسفی بود، کارل مارکس مقاله " گامی در نقد فلسفه هگل" را می نویسد . با آنکه در آن زمان به نظریه ای که یک سال بعد در "دست نوشته های اقتصادی - فلسفی و نیز در ایدئولوژی آلمانی" بیان کرد، هنوز دست نیافته بود ، در این مقاله مرزبندی روشنی با هر دو گرایش مورد نظر می نماید. او مذهب را در عین حال "آه آفریده ستم‌دیده، دل جهانی بیدل ، و روح شرایط بیروح " می بیند ، و نیز آنرا "افیون توده ها" نیز نام می برد .

از مسائلی که در بالا توضیح داده شد ، آشکار می باشد که کارل مارکس و فریدریش انگلس از سوی ضد مذهب (نفی وجود خدا و نظام الهی در روی کره زمین) و از سوی دیگر چنین تصور باطلی نداشتند ، که برای " براندختن مذهب" باید بر علیه آن فتوا صادر کرد و مردم را علیه آن شوراند . چنین موضع گیری از آن آثارشیشتها بوده است . چونکه " مارکس و انگلس "براین اعتقاد بودند که "شیوه تولیدی زندگی مادی تعیین کننده شرایط روند عام زندگی اجتماعی و سیاسی و فکری است " و از آنجائیکه به ماتریالیسم تاریخی اعتقاد داشتند و بر دیالکتیک متکی بودند ، بر خلاف ایده آلیستها چنین اعتقادی نداشتند ، که شعور انسانها وجود آنها را تعیین می کند، بلکه می گفتند وجود اجتماعی انسانها است که شعور آنها را تعیین می نماید. از اینرو در هر جامعه ای شیوه تولید مادی است که مناسبات معینی را در بین انسانها بوجود می آورد و بر بستر این شیوه تولید ، حیات فکری و سیاسی و مذهبی انسانها شکل می گیرد و تداوم می یابد .

این موضوع را کارل مارکس در مقاله " پیشگفتاری بر نقد اقتصاد سیاسی " که در سال 1859 نوشت . به روشنی توضیح داده است . او می گوید : " انسانها طی تولید اجتماعی خود بطور قطع پا در مناسبات معینی می گذارند که مستقل از اراده واقعی آنهاست ، یعنی مناسبات تولیدی ، متناسب با مرحله معینی از رشد نیروهای تولید مادی خود . کل این مناسبات تولیدی تشکیل ساخت اقتصادی جامعه یعنی شالوده واقعی آن را میدهد که بر پایه آن روبنای حقو-قی و سیاسی جامعه بر پا می گردد و اشکال معین شعور اجتماعی در رابطه با آن قرار می گیرد ، شیوه تولید زندگی مادی تعیین کننده شرایط روند عام زندگی اجتماعی ، سیاسی و فکری است ، شعور انسانها وجود آنها را تعیین نکرده ، بلکه وجود اجتماعیشان شعور آنان را تعیین می کند . (7)

اگر چنین است که وجود اجتماعی انسانها شعور آنها را تعیین می کند ، نتیجه آنکه تمام مسائل روبنای و سیاسی و فکری و مذهبی بر اساس شرایط اجتماعی ، در دوره های معینی بوجود می آیند که با تغیر شرایط اجتماعی به مرور زمان تغیر می کنند .

بنابراین کارل مارکس مثل آنارشیشتها اساس کار را بر این قرار نداد . که با طرح قانون و ضوابط های ضد مذهب ، در طول یک 24 ساعت بخواهد مذهب را از بین ببرد . (8) او بر این امر واقف بود که مذهب در شرایط اجتماعی

معینی از جهالت انسان زاده شده است و می دانست که این جهالت و این ناآگاهی انسان باید از بین برود . و برای

اینکار همانطور که خدا به علت عدم آگاهی انسان نسبت به نیروهای طبیعت بوجود آمد . تنها با آگاهی و شناخت از نیروهای طبیعت است که "خدایان را می توان فراری داد " و روزی خواهد رسید که دیگر جایگاهی در بین انسان

نداشته باشد.

این آگاهی چگونه ایجاد می شود؟ آیا بدون شرایط اجتماعی جدید، بدون دگرگونی اجتماعی، بدون تغییر زیر بنای جامعه "شرایط مادی" می توان سخنی از آن در میان باشد.

براستی که نمی توان با رهنمودهای سیخکی مبارزه بر علیه مذهب براه انداخت. و نمی توان بر علیه مذهب جهاد مذهبی راه انداخت. چنین موضعی جز تحریک کردن مردم بر علیه خود و تبلیغ کردن به نفع مذهب نتیجه دیگری نخواهد داشت. ولی از اینجا نباید چنین نتیجه گرفت که کارل مارکس ضد مذهب نبوده و بخواهیم به توهمات مذهبی توده های مردم دامن بزنیم.

چنانکه می دانیم کارل مارکس در رابطه با تصفیه حساب کردن با فلسفه و روشن کردن آن برای خودش در همان نوشته های اولیه خود، موضع گیری اش را در این باره روشن کرد. او در نوشته های بعدی خود اهمیت به این قضیه ندا دو دوست و همکارش فریدریش انگلس در این باره بیشتر نوشت. کارل مارکس پس از اظهار نظرهای اولیه اش در مورد مذهب، هیچگاه تا آخر زندگی اش،

نظر دیگری در باره مذهب بیان نکرد. او کسی بود که همانند فوئر باخ

مذهب را "افیون تودها" می دانست.

او از بیان این مطلب می خواست چنین نتیجه بگیرد، اولاً تا زمانیکه مذهب وجود دارد، مردم هنوز به آگاهی و شناخت از نیروهای طبیعت نرسیده اند و در جهل و نا آگاهی بسر می برند. این افیون نمی گذارد مردم از جهل و خرافات بیرون آیند. برای خلاص شدن باید "مذهب" را از بین برد و بر علیه "بر انداختن دین" بود. البته نه به

شیوه آنارشییستها، که در "کمون پاریس" با تصویب قانون می خواستند چنین کاری کنند. (8) بلکه با تغییر شرایط عینی جامعه است که می توان در این راستا گام برداشت.

دوماً در شرایطی که مردم هیچ امیدی به آینده ندارند. از روی ناتوانی زیاد، برای آنکه درد را کمتر حس کنند، به آن پناه می برند. برای روشن شدن این موضوع من تمام جمله را در اینجا می آورم: "رنج مذهبی، هم بیان رنج واقعی و هم اعتراض علیه رنج واقعی است. مذهب آه مخلوق ستمدیده، قلب جهانی بدون قلب، درست همانند روحی برای شرایطی بی روح و جان است. مذهب افیون مردم است. (9)

بنابراین کارل مارکس همانند دیگر "هگلی های جوان" ضد مذهب بود و از بین بردن آنرا در سر داشت. وی چنین اعتقادی داشت. که هرگاه تملک بر ابزار تولید (مالکیت اجتماعی) از سوی جامعه ایجاد گردد و انسان نسبت به آن بیگانه نباشد. آنوقت است که نیروی بیگانه ای که بصورت مذهب منعکس می گردد، ناپدید خواهد شد.

سؤال دوم: آیا رشد سرمایه، گرایش انسان را به مذهب از بین می برد؟

کافی است نگاهی به تاریخ جامعه بشری بیندازیم. و شرایط انسانها را پس از پیدایش سرمایه داری و قبل از آن در نظر بگیریم. خواهیم دید که هر چه سرمایه داری بیشتر تکامل یافت و هر چه علم و تکنولوژی پیشرفت بیشتری کرد، روابط انسانی از خرافات و جعل بیشتر فاصله گرفت و به واقع گرایی بیشتر سوق پیدا کرد.

رشد سرمایه داری نمی تواند، روابط انسانها را تبدیل به رابطه کالائی نکند. چنین رابطه ای مستقل از ذهن و اراده ما، وزن مذهب را در بین توده های مردم ضعیف می کند. برای مثال می توان به همین دنیای کنونی که مازندگی می کنیم نظری بیندازیم.

نقش و جایگاه مذهب را در کشورهای پیشرفته سرمایه داری نگاه کنیم و آنرا با کشورهای نظیر کشور خودمان مقایسه کنیم، پر واضح است. جای که فقر و گرسنگی بیداد می کند، انسانها از روی نیاز بالا اجبار دست به سوی آسمان دراز می کنند. در چنین جوامع ی مذهب نقش برجسته تری دارد و حتی عصیان های توده ای بر علیه سرمایه در شرایط نبود آلترناتیو دیگر بشکل جنبش های مذهبی خود را نشان می دهند. تا جائیکه بعضی از این جنبش ها جدا از گرایش ضد سرمایه، می خواهند تاریخ را به عقب برگردانند. و چنین تصور می کنند که راه نجات شان از بدبختیهای که سرمایه داری برایشان بوجود آورده بازگشت به گذشته است. یکی از نمونه های برجسته این جنبش ها را ما در ایرا-ن خودمان دیدیم. که تمام تلاش آخوندها بعد از انقلاب 1357 این بوده که جامعه را به عقب برگردانند. و بر خلاف انتظار توده های مردم، به هیچ کدام از خواسته هایشان پاسخ ندادند و در طول سی سال جهنم اسلامی را برایشان سازماندهی کردند.

نتیجه آنکه در جهان امروزی ما شاهد جنبش های مذهبی در بعضی از نقاط جهان می باشیم.

این به معنای

این

نیست که

رشد سرمایه داری باعث و بانی چنین چیزی شده است. چراکه رشد سرمایه داری مذهب را از بین نمی برد ولی آنرا تضعیف می کند. و یکی از دلایل وجود چنین جنبش های مذهبی چنانکه گفتیم نبود آلترناتیو دیگر در مقابل سرمای دار - ی می باشد.

سؤال سوم: آیا باورهای مذهبی توده ها را نباید در نظر گرفت؟

باورهای مذهبی توده ها را نباید بعنوان عاملی تعیین کننده در چگونگی پیش برد نظراتمان در میان توده ها دید. بدون

در نظر گیری آن مآقادر نخواهیم بود ، سیاست درستی در پیش گیریم .
بعضی از شخصیت های سیاسی چه در بیرون و چه در درون مارکسیسم - این موضوع را بدین
مفهوم می فهمند که باید.

از نظرات ضد مذهبی دست برداشت و فرهنگ توده های مردم را جدی گرفت . چنین سیاستی از سوی " حزب
توده" و " سازمان فدائی اکثریت" در دوره انقلاب 1357 بکار گرفته شد . تمام تلاش این دو سازمان سیاسی
این بوده که مارکسیست بودن خودشان را مخفی نگه دارند و به اعتقادات مردم آنقدر احترام می گذاشتند که هیچ
بینده ای نمی توانست ، فرق یک " حزب الهی" را با یک "توده ای و اکثریتی" تشخیص دهد . تا جائیکه اینها تا
مراکز مهم سیاسی دولت نفوذ کردند . اما نتایج چنین سیاستی به کجا انجامید ؟
در این موضوع شکی نیست که ما باید روانشناسی توده ها را در نظر گیریم و حتی از آن فراتر در پیش برد نظراتمان
به آن نقش تعیین کننده بدهیم و اشکال مناسب با آن را بیابیم . ولی این موضوع هیچ ارتباطی با این مسئله ندارد که
از مضمون اهداف خود و نظرات خود دست برداریم و از نظرات خود دور شویم .
برای مثال می توان همان سال 1357 را در نظر گرفت که بعضی از سازمان های سیاسی چپ ، با آنکه 99 درصد
توده های مردم حکومت اسلامی را انقلابی و ضد امپریالیسم می دانستند . آنها با شهادتی بی نظیر و با تحلیل های
سیاسی بسیار درخشان به میدان مبارزه سیاسی - طبقاتی آمدند و فریاد برآوردند " حکومتی که بر علیه توده های
مردم اقدام می کند ، نمی تواند انقلابی باشد . و گفتند که حکومتی که ضد انقلاب است نمی تواند ضد امپریالیسم باشد."
در آن سالها این سازمان ها بر خلاف جریان آب شنا می کردند ، با آنکه می دانستند در اقلیتی انگشت نما قرار دارند.
آیا آنها باید همانند " توده ای ها و اکثریتی ها" از تحلیل سیاسی شان ، نسبت به دولت دست برمی داشتند، و در رکاب
جمهوری اسلامی قدم بر می داشتند . یا اینکه باید تمام تلاششان این می بود که چنین تحلیلی از اوضاع سیاسی را با
تاکتیک های مناسب پیش می بردند . بحث آنروزها باید روی این موضوع متمرکز می شد ، که چگونه و با چه
تاکتیک های چنین سیاستی را پیش می بردیم که حساسیت توده ها را نسبت به ما بر نمی انگیزیم ، نه آنکه از سیاست
خود و تحلیل خود دست برمی داشتیم و برای اینکه توده ها بر علیه مانباشند ، در صف پشتیبانی از حکومت قرار
می گرفتیم .

احترام گذاشتن به عقاید توده ها هیچ ربطی به این ندارد که از عقاید خود دست برداریم و به قول بعضی ها به " علم
زدگی" پناه ببریم و حتی تا آنجا پیش رویم ، که ضد مذهبی بودن " کارل مارکس" را کمرنگ کنیم و چنین چیزی را
به خواننده القاء کنیم که " یکی از جنبه های پر اهمیت مبارزه ایدئولوژی چندین ساله کارل مارکس بر علیه
هگلی های جوان جنبه ضد مذهبی دیدگاه آنها بود ."

حال آنکه با اندک اطلاعی از آن دوره می توان دریافت ، که مرزبندی کارل مارکس با " هگلی های جوان " در این حوزه بود که آنها هنوز نتوانسته بودند به دیدگاه جدیدی دست یابند . و به قول " فریدریش انگلس " در چهارچوب نظام هگلیسم با قی مانده بودند ، یعنی جزئی از نظام رابرمی داشتند و در مقابل کل نظام قرار می دادند . آنها نمی توانستند از چهارچوب نظام هگل بیرون بیایند . نقد کارل مارکس بر هگلی های جوان از همین زاویه بود .

نتیجه آنکه اختلاف با این دو گرایش از نظر کارل مارکس روشن است . ما با گرایش اول که تعدیل نظرات مارکس را می خواهد و حتی بدش نمی آید که کارل مارکس را مذهبی جا بزند ، هیچگونه وجه اشتراکی در این زمینه نداریم .

و کاملاً در دو قطب مقابل هم قرار داریم . ولی همانند انارشیستها نمی خواهیم ، مذهب (جهل) در بین انسانها جایگاهی داشته باشد . و این وجه اشتراک ما با آنهاست . ومانیز ضد مذهب و ضد خدا هستیم . اختلاف ما با آنها بر سر چگونگی راه است . ما می دانیم که برای از بین بردن مذهب تنها یک راه وجود دارد و آن شناخت و آگاهی انسانها و تغییر شرایط تولیدی است . تنها در چنین صورتی است که " خود بیگانگی " که بشکل آگاهی وارونه (مذهب) خود را نشان داده ، از بین می رود . تا جائیکه نه تنها انسانها بیندیشند ، بلکه نقش هدایتگر را نیز داشته باشند . تنها در آن هنگام است که به قول " فریدریش انگلس " " سنگرها یکی پس از دیگری در مقابل یورش علم تسخیر می شوند ، تا اینکه در پایان تمام قلمرو بی پایان طبیعت توسط دانش فتح می شوند و جایی برای خالق

10.11.2009

باقی نمی ماند ." (10)

زیرنویسها :

1- خیلی از نظریه پردازان نظریه های اقتصادی و اجتماعی مارکس را می پذیرند . آنها تمایل دارند که مارکس را ضد مذهب جلوه ندهند .

2- از کتاب تودویک فوئر باخ و... ترجمه پرویز بابائی .

3- از مقاله انگلس " پیشرفت اصلاحات اجتماعی در قاره " که در نوامبر 1843 نوشته شد .

4- از کتاب لودویک فوئر باخ.....

5- همانجا

6- همانجا

7- از مقاله پیشگفتاری بر " نقد اقتصاد سیاسی " کارل مارکس

8- انگلس در سال 1874 در مقاله " ادبیات مهاجر " در مورد بعضی از بلانکیستهای که در کمون پاریس حضور

داشتند ، می خواستند قوانین ضد مذهب صادر کنند ، از آنها چنین نقل می کند : " باشد کمون برای همیشه بشریت

را از شر این شبیح فقر گذشته ، " (خدا) " از شر این عامل (- خدائی که موجود نیست عامل ! می شود - انگلس) فقر امروزی رهائی بخشد .- در کمون جائی برای کشیش ها نیست ، هر میتنگ مذهبی ، هر تشکیلات مذهبی باید ممنوع اعلام گردد. " و او خود در این باره چنین می گوید : " این خواست را بوسیله فتوای مفتی ها به لامذهب تبدیل نمایند ، توسط دو نفر از اعضای کمون امضاء شده است که حقیقتاً به اندازه ی کافی فرصت داشته اند بفهمند که اولاً روی کاغذ بطور فراوان میتوان احکامی صادر کرد ، بدون آنکه احتیاجی به عملی شدن باشد ، و دوماً اینکه پیگرد بهترین وسیله ایست برای تقویت اعتقادات مخالف ! تا اینجا روشن است که : تنها خدمتی که امروز هنوز میتوان به خدا نمود ، اینست که لامذهبی را به عنوان یک بند (قانونی) اجباری اعلام کرد و قوانین مبارزه با فرهنگ کلیسائی بیسمارک را بوسیله قدغن نمودن مذهب بطور کلی پشت سر گذاشت .

9-از مقاله مقدمه ای بر نقد فلسفه هگل .. ترجمه مرتضی محیط

9-به عبارتی دیگر مذهب هم توجیه کننده ی وضعیست و هم اعتراض علیه وضعیست موجود است .

10-از کتاب دیالکتیک طبیعت نوشته فریدریش انگلس

